

پریا بیگدلی
گفت و گو

حرفه گویندگی هنر زیبا و ماندگاری است که از دیرباز تا امروز در جامعه هنری ایران هواداران بسیاری داشته است. دوبلورهای ایرانی به واسطه صدای گرم و گیرای خود، سهم بزرگی در تثبیت کاراکترهای متفاوت و متنوع سینمایی و کار تونی در ذهن و قلب علاقه‌مندان به هنرهای تصویری دارند. خوشبختانه تعداد دوبلورهای موفق و خوش صدا در ایران کم نیست. هنوز شنیدن صدای زیبا و آشنای گویندگانی نظیر ژرژ پطروسی، چنگیز جلیوند، خسرو خسروشاهی، احمد رسول‌زاده، منوچهر والی‌زاده، ناصر ممدوح، مریم شیرزاد، زهره شکوفنده، مینو غزنوی و مهین کسمایی بسیار لذتبخش و خاطر‌ه‌انگیز است، چون لحن و صدای این هنرمندان، خاطرات شیرین فراوانی را برای مخاطبان زنده می‌کند. یکی از بهترین هنرمندان این عرصه، استاد نصرالله مدقالچی است که صدای او را در آثاری مانند «خوب، بد، زشت»، «سکوت بره‌ها»، «محمد رسول‌الله»، «هری پاتر»، «آنه شرلی» و «رنگو» به یاد داریم. این هنرمند مطرح فن دوبله، علاوه بر اجرای هنر خود در فیلم‌ها و انیمیشن‌ها، گاهی به آموزش هنر گویندگی برای دوستداران این رشته می‌پردازد. به بهانه برگزاری دوره‌های آموزشی جدید استاد نصرالله مدقالچی، با ایشان به گفت‌وگو نشستیم تا از نظرات ایشان درباره هنر دوبله و انتقال حدود ۶ دهه تجربه به نسل پرشور امروز آگاه شویم.

برای مان بگوید چگونه وارد عرصه هنر شدید؟

ما در موسسه تئاتر بازی می‌کردیم. من در کلاس ششم ابتدایی در مدرسه ملی الفبا خیابان کارگر شمالی دبستان می‌رفتم. مدیر مدرسه دکلمه‌های نوشته بود که من آن را اجرا کردم. شاید اولین جرقه‌ای که زده شد همان بود که خیلی مورد تشویق مدیر مدرسه واقع شدم و همین طور معلم که یک یادگاری به من داده است که تاکنون آن را به کسی نداده‌ام چاپ کند ولی آن را به شما می‌دهم. می‌خواهم که از خانم احمدی هر کجا که هستند و صدای من را می‌شنوند تشکر کنم. از ایشان می‌خواهم اگر این مصاحبه را می‌خوانند، با من تماس بگیرند برای اینکه یکی از آرزوهای بزرگ زندگی من، دیدن دوباره ایشان است. ایشان یک دفتری به من داده است و در آن یک یادگاری برای من نوشته است که برای ۶۱ سال پیش است و در آن پنج عدد گل چسبانده و برای هر گل یک زیرنویس خیلی زیبا نوشته و من بسیار از ایشان ممنونم و برایشان آرزوی سلامتی می‌کنم و همین طور به همسر عزیزشان آقای سعدنیا هم سلام می‌کنم. ایشان هم معلم تاریخ و جغرافیای من بودند.

بعد که دبیرستان آمدم، در دبیرستان هم تئاتر بازی کردم. پس از آن با آقای صادق هائقی آشنا شدم. برنامه تئاتر را در مدرسه باختر که برای آقای کارگر و همسرشان بود و سالن بسیار خوبی داشت، اجرا کردم. پس از آن هم در سالن دبیرستان عاصمی روبروی دانشگاه شهید بهشتی تئاتر می‌گذاشتم و تقریباً تا پایان دوران دبیرستان آن را ادامه دادم. آن موقع هیچ ذهنیتی از دوبله نداشتیم؛ البته دوبله را دوست داشتم. سینما می‌رفتم و به خاطر دوبله فیلم، می‌رفتم و کیف می‌کردیم. آن موقع که دوران دبیرستان را می‌گذراندم دوبله خوب بود. یاد می‌آید فیلم‌های اسپار تاکوس و سقوط امپراتوری روم و... را بارها و بارها تماشا می‌کردیم و لذت می‌بردیم. به سینما سانترال می‌رفتم که در میدان ۲۴ اسفند قرار داشت و البته حالا نمی‌دانم چه اسمی دارد. آن موقع بیشتر فیلم‌ها خارجی بود اما فیلم‌های ایرانی هم اکران می‌شد و مردم هر دورا می‌دیدند ولی حالا یک سوپه است.

با هنر دوبله چگونه آشنا و وارد آن شدید؟

تابستان‌ها پیش مرحوم دایه‌ام می‌رفتم. ایشان در هیات اعتبارات بانک مرکزی فعالیت می‌کردند و چون با افراد مختلفی از جمله کارخانه‌داران سروکار داشت، تابستان‌ها خیلی زود برایم کار پیدا می‌کرد. دلم می‌خواست کار کنم و پول در بیاورم. سال ۴۱ بود یکی از همکارانش را صدا کرد که مهدی علی محمدی نام داشت، هنرپیشه تئاتر و تلویزیون و گوینده و مدیر دوبلاژ بود. به ایشان گفت برای خواهرزاده من یک کاری دست و پا کن. ایشان جلو آمدند و اسمم را پرسیدند. گفتم نصرالله. گفت که چه صدای خوبی داری. از من پرسید دوست داری بیایی دوبله و من هم پذیرفتم. رفقای من قبل از آن می‌گفتند که صدای خوبی دارم، برد صدای من زمانی که تئاتر بازی می‌کردم زیاد بود و تقریباً کسی به پای من نمی‌رسید.

آقای علی محمدی گفت جمعه به این آدرسی که می‌گویم بیا، یک یادداشت برای من نوشت. خیابان پدرثانی، استودیو عصر طلایی، من از ذوق و شوق به پرواز درآمده بودم و تا صبح خوابم نبرد. صبح ساعت هفت بیرون رفتم. یک ریال به اتوبوس دادم. رفتم و استودیو را پیدا

کافه خاطره صبا؛ پای صحبت‌های نصرالله مدقالچی دوبلور پیشکسوت باید تاوان عشق را بدهید تا لذت



که ایران فیلم بود، در طبقه سوم سریال «پلیس بین‌المللی» را دوبله می‌کرد. رفتم آنجا و خودم را معرفی کردم. بعد دیدم که در اتاق دوست عزیزم منوچهر والی‌زاده هنرمند عزیز و گرامی و دوستم بهروز وثوق حضور دارند. یک رل را والی‌زاده می‌گفت و رل دیگرش را بهروز وثوق. آقای مانی هم من را پذیرفت و گفت که به استودیوی سیت در خیابان سمیه فعلی بروم. آقای چهاربخشی شرکت تبلیغاتی زده بودند و آقای مانی هم آنجا کار می‌کرد. زنده‌یاد روبیک منصور صدای من را گرفت، آقای مانی و زنده‌یاد عطاءالله‌خان کاملی همه بودند. (کمی مکث می‌کند) همه رفقا رفتند؛ حیف... حیف...

(درست در این لحظه است که بالاخره اشک‌هایی که مدتی است با یادآوری نام دوستان قدیمی در چشمانش حلقه زده، بر روی گونه‌هایش جاری می‌شود. اما بلافاصله خودش را پیدا می‌کند و حرف‌هایش را ادامه می‌دهد.)

بعد از آن به استودیوی بی‌نام تلویزیون فیلم که پشت سینما رویال سابق راه‌اندازی شده بود رفتم، الان نمی‌دانم چه نام‌گذاری شده است. در آنجا سریال‌های متفاوتی دوبله می‌شد. مثل «دکتر کیلدر» درام آمریکایی بود که در ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۶ میلادی از شبکه «ان‌بی‌سی» به روی آنتن رفت بود و یا سریال گیدئون و... بد نیست از یکی از همکاران گرامی‌مان به نام محمود نوربخش یاد کنم. زنده‌یاد آقای مانی شب‌ها یک سریالی به نام «چک میت» را که یک فیلم دادگاهی بود، کار می‌کرد. جای یکی از شخصیت‌های اصلی فیلم صحبت کردم که دوبله سختی بود. به همین دلیل زمان بیشتری برای آن صرف شد. ۱۰ صفحه را در یک ساعت و نیم دوبله کردم. ما گفتیم و آقای مانی گوش کرد و من را تشویق کرد. از آقای نوربخش که من را برای گفتار این رول که برایم خیلی سخت بود، کمک کرد تشکر می‌کنم. چند سال پیش که سر مزارش رفته بودم، باز هم به او گفتم که

کردم. سراغ ایشان را گرفتم. ایشان را پیدا کردم. خیلی باخوشرویی من را پذیرفت. وارد اتاق شدم. دیدم خانم‌ها و آقایان نشسته‌اند و یک فیلم هندی دوبله می‌کنند. من هم خودم را به دیوار چسباندم و ایست و خبردار ایستادم. تابستان بود و هوا گرم، نه پنکه‌ای بود و نه کولری. نزدیکی‌های ظهر شد. در آن فیلم گرمه‌ای دم در ایستاده بود و فقط اطاعت می‌کرد. یعنی شاه دستور می‌داد و او اطاعت می‌کرد. از همین فیلم‌های بنجل هندی که سال‌هاست برای خودم ممنوع کرده‌ام. به جای آن گزمه تمرین کردم. تا خم شد من هم دیالوگ «اطاعت» را گفتم. آقای علی محمدی به شانم زد و گفت آفرین. فرض کنید پادشاه گفت برو گمشو و من هم گفتم اطاعت، همین!

حتماً به عنوان اولین فیلمی که صحبت کردید استرس تان زیاد بود.

موقع ضبط قلبم تپ تپ می‌زد، عرق شدیدی کردم. اما به هر حال گفتم و تشویق هم شدم. بعد از آن هم تا شب ایستادم و فیلم را تماشا کردم. شب شد موقع برگشت تنها بودم. به من گفتند آقای فلانی تنها نرو اینجا سگ زیاد دارد. ممکن است حمله کنند. ما همیشه گروهی می‌رویم شما هم با ما بیایید. خلاصه با هم آمدیم از دوریالی که داشتم یک ریال دیگه هم به اتوبوس دادم و تا در خانه آمدم.

همان گفتار در فیلم هندی شد سکوی پرش شما؟

کم‌کم راه افتادم و رول‌های دو تیکه‌ای، سه تیکه‌ای و تبدیل شد به رل سوم، چهارم، بعد به رل دوم و بعد تبدیل به رل اول شد. البته آقای علی محمدی تابستان‌ها برای مرخصی شمال می‌رفت. من را به زنده‌یاد استاد بزرگوار علی کسمایی و آقای زندی معرفی کرد. مشخصاً من را معرفی کردند که از من در اینجا استفاده کنند. بعد خدمت آقای مانی گرامی و عزیز رفتم. محمد شهید امان‌الله خواجه‌ی‌ها ملقب به مانی. استاد در گویندگی و سرآمد رادیو رسیدم. ایشان در خانه سینمای فعلی